

سیر و سلوک در تعالیم کارلوس کاستاندا

محمد حسین کیانی^۱

چکیده

دستورات عملی هر منش عرفانی، نقطه‌ی نقطه‌ی عطفی است در راهنمایی سالک به سوی سعادت. از این رو، کنکاش عقلی در چگونگی گزاره‌های عملی هر مسلک عرفانی، خامی سالک در به کارگیری عقل را نمی‌رساند، بلکه لازمه‌ی عقل سلیم هر جوینده‌ی سعادت است. نگارنده، در این مقاله تلاش می‌کند پس از بیان اجمالی ویژگی‌های ادیان ابتدایی، به چگونگی عرفان سرخپوستی کارلوس کاستاندا بپردازد. سپس به خصوصیات سالک و اقسام دستورات عملی در عرفان کاستاندا اشاره‌ای داشته باشد.

واژه‌های کلیدی

عرفان سرخپوستی، ساحری، دون خوان، سیر و سلوک، معرفت و ادراک، خاموشی ذهن، سکوت درونی، ناگوال، ناوال.^۲

۱- پژوهشگر.

۲- لقب بزرگان عرفان سرخ پوستی.

رابطه‌ی عرفان عملی و اخلاق در ادیان طبیعت‌گرا

هر ادعا در چگونگی رابطه‌ی عرفان عملی و اخلاق، در گرو جدال بی‌پایان در چیستی معنا و ماهیت اخلاق و عرفان است. تعریف اخلاق و عرفان، همانند بسیاری از کلمات کلیدی در حوزه‌ی علوم انسانی، در قالب انواع مکاتب رنگارنگ، گوناگون و بعضاً متقابل معنا شده است. اما آنچه کم و بیش در مکاتب اخلاقی و عرفانی نمایان است، گواه بر وجود تفاوت‌هایی در آن دو است.

عرفان، به عنوان یک نظام فرهنگی، به دو بخش عملی و نظری تقسیم می‌شود. عرفان نظری نسبت به عرفان عملی، در مقایسه با اخلاق، دارای تفاوت‌های بیشتری است. به عبارت دیگر، عرفان عملی شباهت‌های بیشتری با اخلاق دارد؛ چنان که برخی به اشتباه همواره عرفان عملی و اخلاق را یکی می‌دانند.

تفاوت‌هایی میان عرفان عملی و اخلاق وجود دارد که شاید مهم‌ترین آنها عبارتند از:

۱) هدف اصلی عرفان عملی، بیان رابطه‌ی انسان با خدا و نحوه‌ی وصول به اوست، در حالی که همه‌ی نظام‌های اخلاقی ضرورتی نمی‌بینند که درباره‌ی روابط انسان با خدا بحث کنند، بلکه فقط اخلاق مذهبی این جهت را مورد توجه قرار می‌دهد.

۲) عرفان عملی، بر اساس عرفان نظری و بینش خاصی از خدا و عالم بنا می‌شود، در حالی که اخلاق بر اساس بینش عرفانی شکل نمی‌گیرد و اصول موضوعه‌ی آن با عرفان عملی متفاوت است.

۳) اهداف عرفان و اخلاق متفاوت است. هدف اصلی عرفان عملی، برداشتن حدود وجودی انسان و گسترش ظرفیت وجودی، و در پایان،

رسیدن به مرحله ی فنای فی الله است، اما در اخلاق، هدف اصلی، تهذیب نفس و اصلاح روح و رفتار آدمی است.^۱ با تأمل در مؤلفه ها و انواع گرایشات ادیان ابتدایی، تفاوت ها و خصوصیات متمایز فوق یافت نمی شود. به عبارت دیگر، اختلافی میان عرفان عملی و اخلاق در حوزه ی ادیان طبیعت گرا وجود ندارد؛ چنان که برخی مؤلفه های ادیان طبیعت گرا را با موازین اخلاقی موافق ترمی دانند و دستورات آنان را بیشتر اخلاقی می پندارند تا عرفانی. لکن قدر مسلم، این همانی رابطه ی اخلاق و عرفان عملی در ادیان طبیعت گراست. (این ادعا در ادامه روشن تر خواهد شد).

از این رو، انتخاب و استفاده از لفظ «عرفان» در این مقاله، بیشتر از جهت هم گروه دانستن تعالیم کارلوس کاستاندا با جریانات نوظهور عرفانی است.

ویژگی های ادیان ابتدایی

رواج عرفان های طبیعت گرا، به مثابه ی افول به سمت ادیان ابتدایی یا ذهن ابتدایی انسان عارف است. بازگشت به باورهای دینی - عرفانی ماقبل تاریخ، می تواند نشانگر ایجاد بحران معنویت و یا کوشش انسان برای یافتن راه نجات در برهوت لادری گری معاصر باشد.

از نظر پژوهشگران علوم انسانی، نخستین نشانه های موجود از دین، گرایش به پرستش طبیعت است. نمونه هایی از این گرایش هم اکنون

۱- توفیقی، حسین، آشنایی با ادیان بزرگ، ص ۱۸.

در مناطق دور افتاده ی جهان، میان انسان های ابتدایی مشاهده می شود. در این گرایش، به منظور رام کردن نیروهای طبیعت، باید از این نیروها تجلیل کرد و از آنها درخواست لطف و احساس داشت. انسان های ابتدایی عصر ما، مراسمی دینی دارند که در آن لباس های عجیب و غریب می پوشند، ماسک به صورت می زنند و به حرکات موزونی مشغول می شوند و ضمن آن از نیروهای طبیعت کمک می خواهند. مثلاً به ابری می گویند بارد، و به رودخانه می گویند به گونه ای مناسب و به دور از طغیان و طوفان، آنها را سیراب کند، و به زمین می گویند برویاند، و از مزارع و درختان می خواهند که محصول بهتر و بیشتری بدهد، و مانند اینها!

دین، در صورت نخستین خود، آدمیزاد را توانا ساخت که نسبت به حقایق عالم هستی، که محیط و مجاور او بودند- مانند قوای طبیعت، ارواح گذشتگان یا نیروی موجود در بشر- روشی خاص در پیش گیرد. پس از روزگاری که دامنه ی افکار انسانی وسعت گرفت و به یاری تجربه و نیروی آزمایش توانست امور طبیعی را در موقع خود بشناسد و در محل خود جای دهد و با دایره ی محیط خود رابطه ی وسیع تر ایجاد کند، در امر «خدایان بزرگ» و «خدایان طبیعی» و بالاخره دربارہ ی «آفریدگار آسمان» به فکر و اندیشه فرو رفت.^۱

ادیان ابتدایی، به لحاظ موقعیت های جغرافیایی، فرهنگ قومی - قبیله ای و... دارای صفات و خصوصیات منحصری هستند. از این میان، می توان به موارد ذیل اشاره کرد:

۱- ناس، جان بی، تاریخ جامع ادیان، ترجمه: حکمت، علی اصغر، ص ۵.

۱) شیء مقدس: طوایف ابتدایی، همواره یک نوع عقیده یا احترام مذهبی نسبت به مکانی خاص یا شخصی معین یا چیزی مخصوص با اعمال و افعالی مشخص دارند، که می‌توان گفت آن را مقدس می‌شمارند و همیشه نسبت به آن حالت احترام آمیخته به احتیاطی محسوس به خود می‌گیرند.

۲) اعتقاد به مانا: «مانا» یک قدرت ساکت و نا معلوم در هر شیء موجود است؛ خاصه شبیه یک نیروی مافوق طبیعی است که به خودی خود دارای فعالیت و مافوق قوه‌ی حیاتی موجود در اشیا است و به وسیله‌ی اشخاص معین یا در وجود اشیا زنده و متحرک ظاهر می‌شود و دارای این خاصیت است که می‌توان آن را از اشیا جامد به افراد جاندار منتقل ساخت، یا از یک شخص به شخص دیگر سرایت داد، و یا از اشخاص جاندار به اشیا جامد بازگرداند.

۳) سحر: کاری که می‌توان به وسیله‌ی دمیدن، تکرار بعضی کلمات یا انجام بعضی اعمال، قوای فوق العاده عظیم جهان را به نفع خود قبضه کرد.

۴) تابو: شخص یا چیزی خاص که نزد افراد قبیله دارای قوه و نیروی غیبی است که تصور می‌کنند دست زدن به بدن یا جامه یا ابزار و اثاث او یا حتی فرش یا کف جایی که وی بر آن گام نهاده خطرناک است؛ زیرا بدن آن سرشار از قوه‌ی غیبی ماناست.

۵) آداب تصفیه و تطهیر.

۶) آنیمیزم: نوعی حس پرستش ارواح (آنها معتقدند تمام موجودات، اعم از متحرک یا ساکن، مرده یا زنده، دارای روحی هستند که درون آنها مخفی و مستور است).

۷) پرستش طبیعت و روح.

۸) احترام به اموات یا پرستش اجداد.

۹) قربانی کردن: قربانی راه دیگری است که به واسطه ی آن قوای فوق طبیعت به تسخیر در می آیند.

۱۰) توتم پرستی: احساس نزدیکی و مؤالفت با سایر اشیا، حتی موجودات بی جان.

۱۱) اساطیر: در همه جا اسطوره از آن ناشی شد که به اندیشه های مافوق طبیعت وزن و ارزشی خاص می دهند و یا برای تشریفات و آداب و عبادات قبیله، یک نوع حقانیت و استدلال ایجاد می کنند.^۱

عرفان سرخ پوستی

عرفان سرخ پوستی از انواع عرفان های طبیعت گرا یا ابتدایی است. بسیاری از مؤلفه های ادیان ابتدایی، در این عرفان به وضوح یافت می شود. این عرفان دارای پیشینه ای قدیمی در حوزه ی قبایل سرخ پوست است. اما مدت زمانی است از مرز جغرافیایی سرخ پوستان عبور کرده، با اقبال برخی مواجه شده و بر سر زبان ها جاری گشته است. اکنون، عرفان سرخ پوستی، در بسیاری از کشورهای اروپایی و آسیایی رواج یافته و طرفداران متعددی پیدا کرده است.

مروج گونه ی معاصر عرفان سرخ پوستی، شخصی به نام «کارلوس کاستاندا» است. کارلوس کاستاندا، خود را شاگرد مرشدی به نام «دون خوان» معرفی می کند. حاصل رابطه ی استاد و شاگردی ایشان، احداث تعالیمی است که در کتاب های گوناگون به طبع رسیده که از آن جمله می توان به کتاب های زیر اشاره کرد:

- | | | |
|---------------------------------|------------------|--------------------------|
| ۱) آموزش های (تعلیمات) دون خوان | ۵) هدیه ی عقاب | ۹) حرکات جادویی |
| ۲) سفر به دیگر سو | ۶) آتشی از درون | ۱۰) چرخ زمان |
| ۳) افسانه ی قدرت | ۷) قدرت سکوت | ۱۱) جنبه ی فعال بی نهایت |
| ۴) حلقه ی قدرت | ۸) هنر رؤیا دیدن | ۱۲) حقیقتی دیگر |

کارلوس کاستاندا^۱

کارلوس کاستاندا در ۲۵ دسامبر ۱۹۳۵ میلادی در روستای جوکری، نزدیک سائوپائولو، یکی از شهرهای پرجمعیت برزیل، دیده به جهان گشود. پدرش "سزار آنا برونگاری" و مادرش "سوزانا کاستاندا" نام داشت. وی در مدرسه ای در بوئنس آیرس تحصیل کرد و در شانزده سالگی (۱۹۵۱م.) به لوس آنجلس آمریکا سفر کرد. او به مجسمه سازی علاقه ی زیادی نشان می داد. از این رو، مدتی در رشته ی مجسمه سازی و نقاشی تحصیل کرد. اما چنانچه او می گفت: خود را فاقد خلاقیت و قدرت تخیل کافی برای این کار یافت. پس از مدتی مجسمه سازی را رها کرد و در دانشگاه کالیفرنیا در رشته ی مردم شناسی به تحصیل خود ادامه داد.

کاستاندا در سال ۱۹۶۰ میلادی به مکزیک سفر کرد تا رساله ی دکتری خود را با موضوع گیاهان دارویی سامان بخشد. او می گوید:

در تابستان ۱۹۶۰ میلادی، به عنوان دانشجوی مردم شناسی دانشگاه کالیفرنیا ی لوس آنجلس، چندین سفر به جنوب غربی [آمریکا] کردم تا اطلاعاتی درباره ی گیاهان طبّی جمع آوری کنم که سرخپوستان این منطقه استفاده می کردند. رویدادهایی را که در اینجا وصف می کنم در

خلال یکی از سفرهایم رخ داد. در شهری مرزی منتظر یک اتوبوس سریع‌السیر بودم و با دوستی صحبت می‌کردم که راهنما و دستیار تحقیقاتی من بود. ناگهان دوستم به طرفم خم شد و زمزمه کنان گفت: مرد پیر و سپید موی سرخپوستی که جلوی پنجره نشسته است، اطلاعات زیادی درباره‌ی گیاهان و به خصوص درباره‌ی پیوته (Peyote) دارد. از دوستم خواستم تا مرا به این پیرمرد معرفی کند. دوستم او را سلام گفت و سپس به سویش رفت و با او دست داد. پس از آن که کمی صحبت کردند، دوستم اشاره کرد تا به آنها ملحق شوم، ولی فوراً مرا با پیرمرد تنها گذاشت، حتی آن قدر به خود زحمت نداد تا ما را به یکدیگر معرفی کند. سرخپوست اصلاً دستپاچه به نظر نمی‌رسید. من اسم خود را به او گفتم و او هم گفت اسمش خوان (Juan) است و حاضر است به من خدمت کند. او به زبان اسپانیایی حرف می‌زد و طرز تکلمش رسمی بود. ابتدا من به او دست دادم و بعد مدتی ساکت ماندیم. سکوتی مصنوعی نبود، بلکه هر دو طرف آرامش طبیعی و راحتی داشتیم. گرچه چهره‌ی تیره و گردن او پر از چین و چروک بود و سن زیاد او را نشان می‌داد، ولی بدن چابک و ورزیده‌ای داشت.^۱

میان کارلوس کاستاندا و دون خوان دوستی ژرف و استواری پدید می‌آید. پس از مدتی، دون خوان خود را "استاد ساحری" معرفی می‌کند. شخصی که صاحب معرفت عظیمی است.

اطلاعات زیادی در مورد شخصیت دون خوان وجود ندارد؛ زیرا تنها مجرای شناخت دون خوان، ادعاهای کارلوس کاستانداست. دون خوان ظاهراً در سال ۱۸۹۱ میلادی در جنوب غرب آمریکا، واقع در آریزونای

۱- کاستاندا، کارلوس، آموزش‌های دون خوان، ترجمه: کندری، مهرا، ص ۹.

مکزیک به دنیا آمد. پدرش در جنگ میان اقوام مکزیکی کشته شد. از این رو، خویشاوندانش پرورش دون خوان ده ساله را بر عهده گرفتند. دون خوان در ۲۵ سالگی با ساحری به نام خولیان (Julian) آشنا می شود و راه ساحری را فرا می گیرد. در گروهی از ساحران به آموزش های خود ادامه می دهد تا به مقام استادی می رسد. سپس آشنایی او با کارلوس کاستاندا آغاز می شود.

کاستاندا به تدریج از هدف اصلی سفر به مکزیك (گردآوری اطلاعات در مورد گیاهان طبّی) دست بر می دارد و برای آشنایی با اصول و اسرار ساحری، شاگردی دون خوان را می پذیرد. دوران آموزش کاستاندا از سال ۱۹۶۱ تا ۱۹۷۱ میلادی به طول می انجامد. به نظر می رسد کاستاندا در سال ۱۹۶۵ میلادی به میل خود، آموزش ها را قطع می کند، اما دوباره به آموزه های دون خوان تن می دهد.

کارلوس کاستاندا در سال ۱۹۷۳ میلادی موفق به کسب درجه ی دکتری در رشته ی مردم شناسی از دانشگاه کالیفرنیا شد و سرانجام در سال ۱۹۸۸ در ۷۳ سالگی بر اثر سرطان کبد در منطقه ی وست وود در گذشت.

در همان سال مرگ کاستاندا، یعنی ۱۹۸۸، سازمان کاستاندا برای حمایت از آثار و افکار او تشکیل شد. در همان سال، این سازمان دو حلقه فیلم به نام «گذر جادویی کاستاندا» تولید کرد. همچنان فیلمی درباره ی زندگی کاستاندا به کارگردانی تورو جان بر روی پرده های سینمایی آمریکا به نمایش درآمد.^۱

۱- کاستاندا، کارلوس، حلقه ی قدرت، ترجمه: کندری، مهران، ص ۷.

نکته: آنچه گذشت، براساس اظهارات خود کاستاندا بود. اما اسناد مربوط به مهاجرت وی به ایالات متحده آمریکا حکایت از آن دارد که او متولد ۱۹۲۵ میلادی است و زاده ی برزیل نیست، بلکه در کشور پرو متولد شده است. او مدّعی بود که پدرش ادیب است، اما مجله ی Time پدر کاستاندا را طلاساز معرفی می کند. او خود گفته است که هیچ گونه علاقه ای به مکاتب عرفانی و رازآلود ندارد، اما همسر سابقش مدّعی است که عرفان و مکاتب رازآلود تنها موضوعی است که سالیان دراز درباره ی آن گفتگو می کرده اند.^۱

در این که چرا کاستاندا سال تولد، کشورش و... را پنهان کرده محلّ بحث است! شاید به دلیل وجود اصل «نفی گذشته ی شخصی» در آموزه های دون خوان باشد. این اصل، قسمتی از ناوالیسم است که در آن از بین بردن گذشته ی شخصی توصیه می شود؛ زیرا آگاهی دیگران از زندگی سالک، باعث ایجاد توقّع در نحوه ی رفتار می شود. سالک تحت فشار قرار می گیرد و در دام دنیا فرو رفته، از رسیدن به حقیقت باز می ایستد. کارلوس کاستاندا می گوید: «وقتی می پرسى زندگى ام را با دادن آمارى به تو تأیید کنم، مثل آن است که از علم برای معتبر ساختن ساحرى استفاده کنم. این امر خصلت جادویی آن را می رباید و از همه ی ما مسافت نما می سازد»^۲ و یا به خاطر آن که محل تولد کاستاندا (کاحامارکا) مکانی مملو از گیاهان دارویی و درمان گران محلّی است. شاید این نکته به مثابه ی آگاهی قلبی او از آموزه های سنتی باشد. آیا این ادّعا می تواند آموزه های کاستاندا را تضعیف کند!؟

۱- کاستاندا، کارلوس، حقیقتی دیگر، ترجمه: مکلا، ابراهیم، ص ۲.

۲- کاستاندا، مارگارت راینان، سفر جادویی با کارلوس کاستاندا، ترجمه: کندری، مهران، ص ۳۴.

عرفان کارلوس کاستاندا

عرفان ساحری، جادوگری، آیین شمعی، ناوالیسم، درمانگری، پیشگویی، عرفان عقاب و... از جمله نام های عرفانی است که کاستاندا پایه گذار آن بوده است. به نظر می رسد از این میان، انتخاب نام «عرفان ساحری» با ساز و کار کاستاندا هماهنگ تر است؛ هرچند ساحری مفاهیم دیگر را در دل خود جای می دهد.

وی در تعریف ساحری می گوید:

ساحری توانایی درک و مشاهده ی چیزهایی است که دریافت معمولی ما، قادر به درک و مشاهده ی آن نیست. ساحری ذخیره ی انرژی است تا با میدان های انرژی که در دسترس نیستند سر و کار داشته باشی.^۱

او می گوید قصد تأسیس نظام فلسفی یا ارایه ی نظرات تئوری ندارم، بلکه می خواهم نظام عملی را بیان کنم؛ نظامی که بر پایه ی معرفت از نوع شهودی است. کاستاندا، دون خوان را فردی وابسته به معرفت شهودی می داند و در بیان شیوه ی نگارش کتاب های خود می گوید:

در هنگام نگارش کتاب ها، هرگز به یادداشت های خود مراجعه نکرده ام، بلکه آنها را با سیستم دیگری از شناخت نوشته ام.^۲

در جایی دیگر می گوید:

هرچه بیشتر در عمق مسایل پیچیده ی ساحری فرو می روم، در می یابم آنچه در ابتدا نظام اعتقادات بدوی و عملی به نظر می رسید، اکنون به جهانی عظیم و بغرنج بدل شده است. برای آن که با جهان

۱- کاستاندا، کارلوس، قدرت سکوت، ترجمه: کندری، مهران، ص...

۲- کاستاندا، کارلوس، چرخ زمان، ترجمه: کندری، مهران، ص ۳۰.

ساحری آشنا شوم و بتوانم درباره‌ی آن گزارش دهم، باید از راه‌های پیچیده‌تر و پالوده‌تری استفاده کنم. آنچه برای من اتفاق می‌افتد، دیگر نه چیزی است که بتوانم از قبل پیش‌بینی کنم و نه چیزی که با اطلاعات مردم‌شناسان دیگر در مورد نظام‌های اعتقادی سرخ‌پوستان مکزیک منطبق باشد. در نتیجه، من در وضعیت دشواری قرار گرفته‌ام. در چنین شرایطی تنها کاری که از من ساخته است بازگو کردن دقیق حوادثی می‌باشد که بر من گذشته است. در مورد صدق گفتارم نمی‌توانم هیچ‌گونه تضمینی بدهم، جز این که بازهم تأکید کنم که من زندگی دوگانه‌ای ندارم و خود را موظف می‌دانم تا از اصول نظام فکری دون‌خوان در زندگی روزمره‌ام پیروی کنم.^۱

نکته‌ی حایز اهمیت آن که، نه تنها در عرفان کارلوس کاستاندا، بلکه در بسیاری از گرایش‌های نوظهور عرفانی سعی می‌شود سبک و سیاق آموزه‌ها بر پایه‌ی نوعی ادراک و معیار خاص معرفتی معرفی شود؛ روش معرفتی که با تفکرات عقلی - فلسفی و حتی عقاید عرفی جامعه مغایر است.

یکی از اشتراکات مهم در این گونه‌های عرفانی، استواری آموزه‌ها بر پایه‌ی نوعی ادراک غیر عقلی است. این که در برخی موارد، عقاید عرفانی با گزاره‌های عقلی - فلسفی موافق و همخوان نیست، قابل قبول است، اما در مسیر تأیید و اعتماد به این گونه آموزه‌ها می‌بایست گزاره‌های عرفانی بر تکیه‌گاهی از تفکرات عقلی استوار باشد. به عبارت دیگر، ممکن است آموزه‌های صحیح عرفانی در ظاهر با عقل ناسازگار باشد، اما در مقدمات خود، بر اصول استدلالی قائم

۱- کاستاندا، کارلوس، هدیه‌ی عقاب، ترجمه: کندری، مهران و کاظمی، مسعود، ص ۱۰.

است. از این رو، گزاره های صحیح عرفانی همواره می بایست بر پایه ی معارف عقلی- برهانی شکل گیرد.

خواننده می تواند کتاب های کارلوس کاستاندا را بخواند، لذت ببرد و انتظار بیشتری نداشته باشد؛ زیرا نه آن اندازه آموزش های وی واقعی است که بتوان بر آن اعتماد کرد، همان طور که خود کاستاندا در مقدمه ی کتاب هدیه ی عقاب اقرار می کند، و نه چندان با عقل سلیم و مقتضای درک شهودی هماهنگی دارد که بتوان سر سپرده ی آن شد. علاوه بر آن، به گفته ی دون خوان، پیمودن راه، نیاز به مرشد ساحر دارد؛ مرشدی که خود باید شاگرد خویش را پیدا کند و جستجوی شاگرد پی استاد سودی ندارد؛ که به طور طبیعی این شرط برای ما دست نیافتنی است.^۱

در عرفان کارلوس کاستاندا، انسان بسان تعداد بی پایانی از میدان های انرژی است که همانند گوی درخشانی متجلی می شود. انسان دارای دو نوع آگاهی است:

یک نوع مربوط به امور عالم مادی و تفاسیر گوناگون از عالم دنیوی است که در عرفان کاستاندا، غیر واقعی و بی ارزش شمرده می شود. به اعتقاد دون خوان دنیایی که ما در آن زندگی می کنیم برای شخص عادی بسیار واقعی و برای یک ساحر حقیقی، غیر واقعی است.

کاستاندا می گوید:

دون خوان بر این نکته پافشاری می کرد که ذهن کودک پاک است، اما هر فردی به هنگام برخورد به یک کودک، به معلمی برای او تبدیل می شود و دنیا را برای او وصف می کند تا زمانی که کودک

۱- واعظی نیا، حسین، «عرفان سرخ پوست»، مجله ی حوزه، شماره ی ۱۲، ص ۱۵۵.

قادر می‌شود دنیا را همان‌گونه که برایش وصف کرده‌اند ببیند. هیچ
 یک از ما آن زمان را به یاد نداریم، اما قطعاً این لحظه در زندگی هر
 کودک وجود داشته است. از آن لحظه به بعد، کودک هم عضوی از
 ما می‌شود. در اینجاست که دون خوان می‌گوید تمایزی میان خودش
 مصنوعی و خودش حقیقی وجود دارد، توصیفاتى که از دنیا برای ما
 می‌شود و ما دنیا را امر خارجی می‌پنداریم، اینها خودش مصنوعی
 است. واقعیت یا خودش حقیقی، کل است و مطلق.^۱

دون خوان می‌گوید:

ساحران معتقدند ما در یک حباب ادراک هستیم. این حبابی است که
 به هنگام تولد و پس از آن به دور ما کشیده‌اند تا ما را در خود مهر و
 موم کنند. ما تمام عمر درون این حباب هستیم و هرچه می‌بینیم بازتاب
 ماست. انسان‌ها با دو حلقه‌ی اقتدار محصورند: یکی منطق، که با آن
 صحبت می‌کنند، و دیگری، توصیفاتى است که برای ما از دنیا کرده
 اند و از همین جا صحیح یا غلط، زشت و زیبا، خوب و بد، باید و نباید
 و تمام الگوها درست می‌شود.^۲

نوع دیگر، حصول آگاهی و ادراک در حالت غیر طبیعی است، که
 منجر به آشنایی انسان با واقعیت اصلی می‌شود. در این صورت، انسان
 صاحب ادراکی بی‌واسطه و اصیل می‌شود. کاستاندا در مورد چگونگی
 تحصیل ادراک واقعی می‌گوید:

"جهان چنین و چنان است"، فقط از این رو که به خود می‌گوییم
 "دنیا چنین و چنان است". اگر از به خود گفتن این نکته که "جهان
 چنین و چنان است" باز ایستیم، جهان هم از چنین و چنان بودن باز

۱- لوتگه، لوتارار، کاستاندا و آموزش‌های دون خوان، ترجمه: کندری، مهران، ص ۲۱.

۲- همان، ص ۲۳.

می ماند. یک سالک مبارز، آگاه است که به محض آن که از حرف زدن با خود دست بردارد، دنیا دگرگون می شود... راهگشای دنیای ساحری، متوقف کردن مناظره ی درونی است.^۱

ویژگی های سلوک در عرفان کاستاندا

هر مسلک عرفانی، دارای ویژگی ها و خصوصیات انحصاری است. این بدان معنا نیست که هر آنچه در آن مصداق عرفانی می آید صرفاً از ابداعات آن مسلک بوده و در دیگر نحله های عرفانی یافت نمی شود. (هرچند ممکن است در برخی موارد این گونه باشد)، بلکه منظور اشاره به چهارچوب های اساسی یک مسلک عرفانی است. اصول اساسی که شاکله ی یک مسلک عرفانی را می سازد، ممکن است در دیگر عرفان های مشابه بیان شده باشد، اما با این تفاوت که در عرفان مورد نظر، این اصول از ویژگی های مهم و جدا ناشدنی به حساب می آید.

سلوک در عرفان کاستاندا، همانند دیگر عرفان ها، دارای ویژگی ها و اهدافی است که در این قسمت به اختصار برخی از آنها می آید:

۱) **اصالت ناگوال:** مرشد در ادبیات عرفانی کاستاندا «ناگوال» نامیده می شود. نقش ناگوال در عرفان کاستاندا بسیار مؤثر و حیاتی است، به گونه ای که سالک بدون مرشد نمی تواند عمل موفقّی را انجام دهد. اما وظیفه ی سالک برای شناخت و انتخاب ناگوال چیست؟

از توان شاگرد خارج است. تنها کسی می تواند ناگوال را بازشناسد که دارای ساختار انرژی همانند او باشد. در این صورت، خود او ناگوال و مرشد خواهد بود و نیاز به مرشد ندارد. بنابراین،

شاگرد نباید در پی استاد برود، بلکه این استاد است که شاگرد خود را باز خواهد یافت و او را در چنبره‌ی حمایت و هدایت خویش قرار خواهد داد.^۱

در عرفان کاستاندا، میان رابطه‌ی استاد و شاگردی با دو لفظ «خود کامه» و «خرده خود کامه» آشنا می‌شویم.

دون خوان معتقد است:

صاحبان بصیرت در عهد جدید، با توجه به تجربیات خود، مناسب دیدند که طبقه بندی خویش را با سرچشمه‌ی اولیه‌ی نیرو، یعنی با یگانه فرمانروای جهان هستی، آغاز کنند و آن را به سادگی «خود کامه» خوانند. طبعاً بقیه‌ی مستبدان و قدرتمندان، به طور نامحدود در مرتبه‌ی ای فروتر از خود کامه جای گرفتند. در نتیجه آنها را «خرده خود کامه» نام نهادند.^۲

۲) عقل ستیزی: در عرفان کاستاندا، همانند بسیاری دیگر از عرفان‌ها، نه تنها عقل به عنوان فضل و کمال عارف معرفی نمی‌شود، بلکه مانع رسیدگی سالک به حقیقت ناب عرفانی است. در این عرفان، تفکرات عقلی - فلسفی بزرگ‌ترین مانع در مسیر «کسب معرفت» و توقّف گفتگوی درونی است. از این رو، سالک فعالیت‌های عقل را متوقّف کرده، صرفاً به تعلیم استاد عمل می‌کند.

دون خوان می‌گوید:

۱- کاستاندا، مارگارت رایان، سفر جادویی با کارلوس کاستاندا، پیشگفتار.

۲- کاستاندا، کارلوس، آتشی از درون، ترجمه: صالحی، ادیب، ص ۳۱.

شمنان روحانی نیستند، اهل عمل اند. مردم آنان را عموماً نامعقول و دیوانه تلقی می کنند. آری، چنین به نظر می رسند. برای آن که همواره می کوشند چیزهایی را شرح دهند که نمی تواند توضیح داده شود.^۱ سالک مبارز، با عمل کردن زندگی می کند و نه با فکر کردن درباره ی آن یا فکر کردن درباره ی چیزی که پس از انجام دادن عمل به آن فکر خواهد کرد.^۲

۳) جنگجویی: سالک برای رسیدن به معرفت همانند یک جنگجو عمل می کند؛ جنگجویی که به میدان جنگ می رود تا برای پیروزی تا آخرین نفس نبرد کند. دشمنان سالک در مسیر تحصیل معرفت و ادراک عبارتند از:

الف) ترس: در اولین قدم، سالک تمامی دانسته های خود را فراموش کرده، خود را برای آموختن چیزهای جدید آماده می کند. در این لحظه، ترس از آموختن چیزهای جدید به وجود می آید. سالک خود را برای مبارزه با ترس آماده می کند؛ زیرا ترس ما را از رسیدن به معرفت منحرف می کند.

ب) وضوح ذهنی: پس از شکست ترس، ذهن سعی می کند رسیدن به معرفت را آسان و تمام شده جلوه دهد، حال آن که سالک در ابتدای راه است. او باید با وضوح ذهنی مبارزه کند و در مسیر تحصیل معرفت، صبور و ثابت قدم باشد.

۱- کاستاندا، کارلوس، حرکات جادویی، ترجمه: کندری، مهران، ص ۱۳.

۲- کاستاندا، کارلوس، چرخ زمان، ص ۴۶.

ج) اقتدار (قدرت): تنها راه رسیدن به حقیقت، هدف قرار دادن معرفت است. در نتیجه، سالک تمام توانایی خود را برای کسب اقتدار به خدمت می‌گیرد تا معرفت را مورد هدف قرار دهد.

د) کهولت: کهولت تنها دشمنی است که خواه ناخواه بر سالک پیروز می‌شود، اما تلاش سالک، رسیدن به معرفت قبل از پیروزی کهولت است.

۴) شکارچی گری: سالک یک جنگجو است که به نبرد دشمنان می‌رود تا به معرفت و ادراک دست یابد. شگرد سالک جنگجو، الگو برداری از شیوه‌ی شکارچی گری است. از این رو، سالک، همانند یک شکارچی، به دنبال کسب خصوصیاتِ همچون موارد ذیل می‌رود:

الف) خود را با شرایط سخت وفق دهد و در هر لحظه آمادگی زندگی در شرایط پیچیده را داشته باشد.

ب) صبور و شکیب باشد.

مراقب خود است و از محیط اطراف آگاهی کامل دارد.

د) زمان، ارزشمندترین چیز سالک است و...

۵) جنون اختیاری: جنون اختیاری شیوه‌ای برای بی‌اهمیت دانستن همه چیز است. در آن زمان که کاستاندا در مورد چیستی جنون اختیاری استاد می‌پرسد، دون خوان می‌گوید:

خوشحالم که پس از این همه سال، سرانجام، از جنون اختیاری من پرسیدی؛ اگرچه برایم کمترین اهمیتی هم نداشت، اگر هرگز نمی‌پرسیدی. با این همه، من بر آن شده‌ام که احساس شادی کنم. تو

گویی برایم اهمیتِ داشتنی که بررسی، یا مهم است که اهمیتِ بدهم. همین، جنونِ اختیاری است.

- کاستاندا گفت: تو جنونِ اختیاری را با چه کس آزمایش می کنی؟
- با همه.

- و چه زمانی را برای این کار برمی گزینی؟

- هر وقت که بازی می کنم.^۱

- آیا معنای جنونِ اختیاری این است که اعمال او هرگز صادقانه نبوده، بلکه فقط بازی یک بازیگر است؟

جواب داد: اعمال من صادقانه است، اما فقط بازی یک بازیگر است.

- پس هر آنچه تو می کنی جنونِ اختیاری است؟

- بله، هر آنچه.

- این بدان معنی است که هیچ چیز برای تو اهمیت ندارد و تو نسبت به هیچ کس و هیچ چیز پروا نداری؟ برای مثال، خود من؟ تو می خواهی بگویی برایت مهم نیست که من اهل معرفت بشوم یا نشوم، که بمانم یا بمیرم، و یا هر کار دیگری بکنم؟

- درست است! برایم مهم نیست. تو مثل لوچیو یا هر کس دیگر در زندگی منی؛ جنونِ اختیاری من.

- چنین احساس می کنم که ما درباره ی چیز واحدی صحبت نمی کنیم. نباید خودم را مثال می زدم. آنچه می خواستم بگویم این است که به هر حال باید چیزی در جهان باشد که تو پروای آن را داشته باشی، اما نه به صورت یک جنونِ اختیاری. به گمانم این شدنی نیست که ما به زندگی خود ادامه دهیم، در حالی که هیچ چیز برایمان اهمیتی نداشته باشد.

دون خوان در جواب می گوید: این حرف درباره ی تو صادق است. برای تو همه چیز مهم است. تو از جنون اختیاری من پرسیدی و من به تو گفتم که آنچه نسبت به خود و مردم دور و برم می کنم جنون است؛ چرا که هیچ چیز اهمیتی ندارد.^۱

- نکته اینجاست، دون خوان! که اگر هیچ چیز برایت مهم نیست، پس چگونه به زندگی ادامه می دهی؟

دون خوان می گوید: شاید توضیح آن ممکن نباشد. در زندگی تو چیزهای معینی برایت اهمیت دارند؛ چرا که مهم اند. اعمال تو بی شک برایت اهمیت دارند، اما برای من دیگر هیچ چیز مهم نیست، نه اعمال خودم، نه اعمال هیچ یک از مردم دور و برم. با این حال، به زندگی ام ادامه می دهم؛ چرا که از خود اراده دارم؛ چرا که در سراسر عمر اراده ام را جلا داده ام تا آنجا که اکنون ناب و سالم است و دیگر پروای این ندارم که هیچ چیز مهم نیست. اراده ی من جنون زندگی ام را جبران می کند.^۲

۶) اتحاد با روح جهان: سالک به کمک رؤیایینی و کسب معرفت می تواند از همه چیز برتر شود و به قدرت عظیم طبیعت دست یابد.

دون خوان می گوید:

مرشدم، جادوگری با قدرت های عظیم بود. جنگاوری به تمام معنی بود. و اراده اش به واقع شکوهمندترین دستاورد او بود. اما انسان می تواند که از این هم فراتر رود. انسان می تواند دیدن را فرا گیرد. با فراگرفتن دیدن، دیگر نیازی به این ندارد که مانند جنگاور زندگی

۱- همان، ص ۹۱.

۲- همان، ص ۹۲.

کند یا جادوگر باشد. با فراگرفتن دیدن، انسان هیچ و همه چیز می شود. شاید بتوان گفت که محو می شود، درحالی که به جاست. به اعتقاد من، این است زمانی که انسان می تواند هرچه آرزو کند باشد یا هرچه آرزو می کند به دست آورد. اما چنین انسانی هیچ آرزو نمی کند. و به جای آن که با هموعانش چنان بازی کند که گویی بازیچه اند، با آنها در دل جنونشان روبه رو می شود. تنها فرق آنان این است که آنچه می بیند عنان جنونش را در اختیار دارد، درحالی که هموعانش چنین نتوانند کرد. انسانی که می بیند، دیگر دلبستگی چندانی به هموعانش ندارد؛ زیرا دیدن، او را از هر آنچه پیشتر می شناخته، مطلقاً و ارهانده است.^۱

(۷) انتخاب راه به کمک دل: سالک، تنها به واسطه ی پیروی از امر و نهی دل خویش، راه حقیقت را می یابد.

دون خوان می گوید: من از آن رو شادم که نگاه کردن به چیزهایی را برمی گزینم که مرا شاد می کنند. پس آن گاه چشمانم کران مضحک آنها را می قاپد و من می خندم. من این نکته را بارهای بی شماری به تو گفته ام: انسان باید راه خود را به کمک دل انتخاب کند تا شادمان ترین و سرزنده ترین باشد. ای بسا که چنین کسی بتواند همیشه بخندد... بسیاری از اهل معرفت همین کار را می کنند. چه بسا که روزگاری به سادگی ناپدید شوند.

مردم ممکن است چنین بپندارند که آنها را به خاطر کارهایشان به دام انداخته و کشته اند، آنها مرگ را برمی گزینند؛ چرا که مرگ برایشان اهمیتی ندارد. برعکس، من زندگی را برگزیده ام و خندیدن

را- نه از آن رو که برایم اهمیّت دارند، بلکه به این خاطر که این گزینش، طلب و تمنّای طبیعت من است.^۱

۸) بی اهمیّت دانستن همه چیز: سالک در مسیر کسب معرفت همه چیز را بی اهمیّت می داند و بی نیازی خود را از همه چیز ابراز می دارد. دون خوان می گوید:

ما می آموزیم که درباره ی همه چیز فکر کنیم. و بعد چشم خود را عادت می دهیم که به هر چیز نگاه می کنیم، چنان نگاه کند که ما فکر می کنیم. ما در حالی به خویشتن نگاه می کنیم که پیش از آن فکر کرده ایم که مهمیم. پس ناگزیریم که احساس اهمیّت کنیم! اما هرگاه انسان دیدن را فرا می گیرد، درخواهد یافت که دیگر نمی تواند درباره ی چیزهایی فکر کند که به آنها می نگرد، و اگر نتواند به چیزهایی فکر کند که به آنها می نگرد، همه چیز بی اهمیّت خواهد شد.^۲

۹) به کارگیری حقّه و نیرنگ: سالکی که در ابتدای راه، قصد وصول به معرفت شهودی را دارد، ممکن است در میان راه در برخورد با مشکلات و سختی های سلوک و رؤیت جاذبه های زندگی مادّی سست شود و یا از ادامه ی سیر و سلوک بازایستد. از این رو، ناوال متوسّل به نیرنگ و حقّه می شود تا به کمک آن بتواند سالک را در مسیر خود حفظ کند. بی گمان، زمانی فرا می رسد که سالک می یابد که گول خورده، اما

۱- همان، ص ۹۵.

۲- همان، ص ۹۳.

نفس این کار بسیار مفید است؛ زیرا مؤید هدف اصلی، یعنی بقای سالک در مسیر یافتن معرفت و ادراک است.

دون خوان می گوید:

معلم من، ناوال خولیان، به همین شیوه به من حقه زد. او با استفاده از شهوت حرص من، به من حقه زد. قول داد تمام زنان زیبایی را که دور و برش بودند به من بدهد و نیز قول داد مرا با طلا بپوشاند. به من قول بخت و اقبال داد و من گول خوردم. از دوران بسیار قدیم به تمام شمنان مکتب من همین حقه زده شده است.^۱

۱۰) مرگ: در عرفان کاستاندا، اعتقاد به مرگ، دارای جایگاه پراهمیتی است.

دون خوان می گوید:

مرگ، پیچ و تاب است. مرگ، ابر درخشانی در افق است. مرگ، منم که با تو صحبت می کنم. مرگ، تو و دفتر و دستکت هستی. مرگ، هیچ است، هیچ! مرگ، این جاست و با این حال، اصلاً در این جا نیست.^۲

مرگ هر شخص، همواره در کنار او و به فاصله ی یک بازو از شانه ی چپش قرار دارد و هرگاه مرگ شانه ی چپ را لمس کند خواهد مرد.^۳

فکر مرگ، سالک را وارسته می کند. چنان که دون خوان می گوید:

۱- کاستاندا، کارلوس، چرخ زمان، ص ۲۸.

۲- همان، ص ۶۲.

۳- کاستاندا، کارلوس، سفر به دیگر سو، ترجمه: قهرمان، دل آرا، ص ۴۹.

تنها فکر مرگ است که انسان را به اندازه‌ی کافی وارسته می‌سازد تا آنجا که نمی‌تواند خود را به چیزی بسپارد. فقط فکر مرگ است که انسان را چندان که باید وارسته می‌سازد تا آنجا که نمی‌تواند خود را از چیزی محروم سازد. مردی از این گونه، باری، آرزویی ندارد؛ زیرا به شوری خاموش برای زندگی و همه‌ی چیزهای زندگی دست یافته است. او می‌داند که مرگش در کمین است و به وی فرصت نمی‌دهد که به چیزی دل ببندد، پس بی‌هیچ آرزو همه چیز را می‌آموزد.^۱

سالک، از مرگ خود آگاه است. چنان که دون خوان می‌گوید:

کسی که راه جادوگری را می‌پیماید در هر خم راه با نابودی زودرس رو به روست و ناگزیر به فراست از مرگ خود آگاه می‌شود. بدون آگاهی از مرگ، چیزی نخواهد بود، جز انسانی معمولی که درگیر کارهای عادی است؛ انسانی فاقد توان و تمرکز لازم که عمر یکنواخت، او را بر روی زمین به قدرتی جادویی بدل کند.

پس انسان، برای جنگاوری، باید پیش از هر چیز و بحق، از مرگ خود به فراست آگاه باشد. اما دلواپسی از مرگ ما را بر آن می‌دارد که به خود پردازیم و این مایه‌ی ضعف است. بنابراین، چیز دیگری که هرکس برای جنگاوری به آن نیاز دارد وارستگی است، تا فکر مرگ زودرس، به جای آن که به صورت وسواس درآید، به بی‌تفاوتی بدل شود.^۲

کارلوس کاستاندا، مرگ دون خوان را چنین توصیف می‌کند:

۱- کاستاندا، کارلوس، حقیقتی دیگر، ص ۱۶۸.

۲- همان، ص ۱۶۷.

وقتی لحظه ای فرا رسید که دون خوان عملاً دنیا را ترک گفت، به نوعی درخشندگی بخار ماندندگی مبدل شد. او انرژی ناب بود که به آزادی در جهان شناور گشت. در آن لحظه، احساسم در خصوص فقدان وی چنان شدید بود که می خواستم بمیرم. به آنچه دون خوان گفته بود اعتنا نکردم و بی هیچ تردید و دودلی خود را به پرتگاه افکندم، اما به دلیلی که وصف ناپذیر است، نمردم.^۱

دستورات عملی در عرفان کارلوس کاستاندا

در عرفان کارلوس کاستاندا، دستورات عملی گوناگونی طرح می شود. هدف این فنون، تحصیل مواردی از قبیل ذیل است:

(الف) رسیدن به معرفت شهودی و ادراک واقعی.

(ب) خاموشی ذهن و توقف گفتگوی درونی.

(ج) کسب قدرت و اقتدار.

مجموعه ی متون و دستورات عملی در عرفان کارلوس کاستاندا عبارتند از:

(۱) روشی برای دویدن در تاریکی: سالک برای توقف گفتگوی درونی، مسافت طولانی و پرپیچ و خمی را انتخاب می کند و با سرعت زیاد و بدون ایجاد آسیب دیدگی می دود.

(۲) خودداری از آمیزش جنسی.

(۳) تغییر نوع تصوّر از خود: سالک همواره تصوّر می کند آن قدر صاحب قدرت است که می تواند هر لحظه در خود شگفتی ایجاد کند.

(۴) ترک عادت.

۵) انتخاب مکان قدرت: جایگاهی روی زمین وجود دارد که فرد با قرار گرفتن در آن نقطه، صاحب قدرت و نشاط می شود. هر سالک می بایستی به کمک استاد خود، جایگاه قدرت خود را بر روی زمین بیابد.

۶) هنر رؤیابینی.

۷) گیاهان روانگردان: هدف از مصرف گیاهان روان گردان، ایجاد آمادگی و تحصیل معرفت است.

۸) نفی گذشته ی شخصی: نفی اطلاعاتی که دیگران از زندگی سالک دارند.

۹) خیره شدن: خیره شدن به یک شیء.

۱۰) درست راه رفتن: راه رفتن سالک بدون توجه به اشیای پیرامون خود.

۱۱) عمل بدون چشمداشت.

۱۲) حماقت اختیاری: سالک در ظاهر سعی می کند خود را هم رنگ هموعان خود نشان دهد و تظاهر به اهمیت دادن به کارها و توجه به ثمربخشی افعال خود دارد، اما در واقع، چنان مشغول کارهای خود می شود که گویی همه چیز بی معنا و ارزش است.

۱۳) بی عملی: فرآیندی که در آن سالک ادراک خود را تغییر می دهد تا آن را با گزارشی که از دنیا توسط دیگران یافته سازگاری دهد.

۱۴) حرکات تنسگریتی: سالک عضلات بدنش را در حالتی آسوده قرار می دهد، سپس به بدن خود، به عنوان واحدی سالم فکر می کند.

- ۱۵) به کارگیری دومین دقت^۱: به واسطه ی این قدرت، سالک از توهمات این دنیا تأثیر نمی گیرد و در حیطه ی واقعیت باقی می ماند.
- ۱۶) روش شکار کردن و شکارچی بودن: سالک، همانند یک شکارچی، همواره آماده ی هرگونه مبارزه و کسب آگاهی است.
- ۱۷) دست نیافتنی بودن (بی نیاز بودن).
- ۱۸) هر عملی آخرین نبرد روی زمین است: سالک با فرض این مسأله، اعمالش را با قدرت انجام می دهد و رابطه ی نزدیکی با مرگ برقرار می کند.
- ۱۹) متعادل کردن روح: سالک، نه خود را تحت سلطه ی عقل و منطق قرار می دهد و نه برده ی احساسات می شود، بلکه در خود تعادل ایجاد می کند.
- ۲۰) از دست دادن اهمیت شخصی.
- ۲۱) پذیرش مسؤولیت: سالک مسؤولیت تمامی اعمال خود را می پذیرد.
- ۲۲) مرگ به مثابه ی مشاور زندگی:^۲ سالک، مرگ را تنها مشاور خود می داند. از آن پس، از چیزهای کوچک عصبانی نمی شود، وقت خود را هدر نمی دهد، منظم شده، توجه اش را به مسایل اساسی معطوف می کند.

۱ - واعظی نیا، حسین، مقاله «عرفان سرخ پوست»، مجله حوزه، شماره ی ۱۲۰، ص ۱۹۵.

۲ - عالی، محمدتقی، آفتاب و سایه ها، ص ۲۳۳.

توضیح برخی واژه ها و اصطلاحات

آنچه گذشت، مجموعه ای از دستورات عملی مرسوم در عرفان کارلوس کاستاندا است. البته برخی از متون دارای اهمیت و تأکید فراوانی است. از این رو، سعی می شود در مورد بعضی، توضیحات بیشتری مطرح شود.

(۱) هنر رؤیا دیدن:

هنر رؤیابینی، در حقیقت، تبدیل یک رؤیا به آگاهی مهار شده است. کارلوس کاستاندا، در مورد تعریف رؤیا دیدن می گوید:

دون خوان، «رؤیا دیدن» را به شیوه های مختلف برایم تشریح کرده بود. اکنون به نظرم می رسید که مهم ترین این شیوه ها، بهتر از همه، «رؤیا دیدن» را تعریف می کند. او می گفت که رؤیا دیدن فی نفسه «بی عملی» عمل خوابیدن است. بدین ترتیب، «رؤیا دیدن» موجب می شود که رؤیا بین ها از آن بخش زندگی خود که در خواب می گذرد بهره گیرند. گویی دیگر رؤیابین نمی خوابد. ولی این بی خوابی، رؤیابین را بیمار نمی کند. رؤیابین ها کمبود خواب ندارند. ولی ظاهراً رؤیابین در اثر استفاده از قالب اضافی یا کالبد رؤیای خود با رؤیا دیدن، زمان بیداری اش را افزایش می دهد.^۱

کارلوس کاستاندا، طبقه بندی احتمالی مراحل مختلف رؤیا را چنین بیان می کند:

«بیداری پر آسایش» حالتی مقدماتی است؛ حالتی که در آن حواس به خواب رفته، در عین حال، شخص بیدار است. من در این حالت،

همیشه سیلی از نور قرمز مشاهده می‌کنم؛ درست مثل وقتی که شخص با چشم نیمه باز به نور خورشید می‌نگرد.

دومین مرحله‌ی رؤیا دیدن را من «بیداری پویا» نامیدم. در این حالت، نور قرمز درست مثل مه از هم پراکنده می‌شود و شخص صحنه‌ای را می‌بیند؛ نوعی چشم انداز ساکن را. شخص، تصویری سه بعدی را می‌بیند؛ بخش یخ زده‌ی چیزی را: منظره، خیابان، خانه، شخص، چهره و یا هر چیزی دیگر.

سومین حالت را «مشاهده‌ی صرف» نامیدم. در این حالت، «رؤیا بین» دیگر قسمتی از رؤیای یخ بسته را نگاه نمی‌کند، ولی به عنوان شاهد عینی ناظر اتفافی است که در مقابل چشمانش رخ می‌دهد. گویی برتری بینایی و شنوایی باعث می‌شود که این مرحله از رؤیا دیدن عمدتاً کار چشم و گوش باشد.

حالت چهارم، برای من، حالتی بود که در آن خود را وادار به عمل می‌کردم. در این حالت، شخص مجبور به اقدام است. باید به جلو برود و از فرصت خود حداکثر استفاده را بکند. این حالت را من «ابتکار پویا» نامیدم.^۱

۲) گیاهان روان گردان:

تنها آموزه‌ی دون خوان که با هدف اصلی کارلوس کاستاندا هنگام سفر به مکزیک همخوان است، جمع‌آوری اطلاعات در مورد انواع گیاهان دارویی است.

کاستاندا می‌گوید:

آن زمان که دون خوان را ملاقات کردم، دانشجوی درس خوانده‌ی رشته‌ی مردم‌شناسی بودم و می‌خواستم شغل خود را در این زمینه با بیشترین حدّ نشر ممکن شروع کنم. تمایل داشتم که از نردبان آکادمیک بالا بروم و طبق محاسبات من، اولین گام، جمع‌آوری داده‌ها را جمع به استفاده‌ی گیاهان طبّی توسط سرخ پوستان جنوب غربی ایالات متحده بود.^۱

چنان که بیان شد، گیاهان روان‌گردان نزد دون خوان بسیار مهم و ارزشمند است؛ زیرا مسیر وصول معرفت به حساب می‌آید. دون خوان، برای تعلیم معرفت خود و اثبات بیشتر و بهتر آن، از سه گیاه «روان‌گردان» بسیار شناخته شده استفاده می‌کرد: (۱) پیوت (Peyot)؛ (۲) تاتوره (Datura innoxia)؛ (۳) جنس خاصّی از قارچ وابسته به نوع Psilocybe.

با بلعیدن هریک از این گیاهان توهم‌زا، دون خوان در من، به عنوان شاگرد خود، حالات خاصّی از ادراک غیرعادی یا آگاهی دیگرگونی ایجاد می‌کرد که من این حالت را «حالت واقعیّت غیرعادی» نام نهاده‌ام. واژه‌ی «واقعیّت» را از آن رو به کار گرفته‌ام که در نظام باورهای دون خوان، این یک فرض بنیادین بود که حالات آگاهی حاصل از بلع هریک از این سه گیاه، «توهّمات» نبوده، بلکه وجوهی عینی از واقعیّت‌های روزمرّه‌اند؛ اگرچه غیرعادی باشند. دون خوان، به این حالت واقعیّت غیرعادی، همچون واقعیّت می‌نگریست؛ نه چنان که گویی واقعیّت است.

دون خوان، چنین می‌انگاشت و توضیح می‌داد که گیاهان، گردونه‌هایی هستند که انسان را به نیروها یا قدرت‌های غیر شخصی

۱- کاستاندا، کارلوس، جنبه‌ی فعال بی‌نهایت، ترجمه: علیزاده سقطی، فرامرز، ص ۴۹.

ویژه ای رهبری و هدایت می کنند و حالاتی که در انسان به وجود می آورند، دیدارهایی است که هر جادوگر باید آن قدرت ها را داشته باشد تا توان چیرگی بر آنها را به دست آورد.^۱

دون خوان، پیوت را «مسکالینو» می نامید. و آن را آموزگاری خیرخواه و نگهبان انسان بر می شمرد. مسکالینو «راه درست زندگی» را می آموزد. پیوت معمولاً در مجالس جادوگران خورده می شد که «میتوت» نام داشت و شرکت کنندگان در آن، به خصوص به قصد گرفتن درسی در جهت راه درست زندگی کردن، جمع می آمدند.

امّا تاتوره و قارچ را دون خوان قدرت هایی از گونه ای دیگر می دانست. او آنها را «دلیل» (Ally) می نامید و می گفت که قابل رام شدن و دست آموز شدن هستند و هر جادوگر، در واقع، قدرت خود را از دست آموز کردن «دلیل» به دست می آورد. از این دو «دلیل»، دون خوان، قارچ را برتر می شمرد و مدعی بود که قدرت نهفته در قارچ دلیل شخصی اوست، و این دلیل را «دود» یا «دودک» می خواند.

روش کار دون خوان برای بهره وری از قارچ این بود که قارچ ها را در یک کدوی قلیانی کوچک می گذاشت تا خشک شوند و به صورت گردی نرم درآیند. سر کدو را برای مدت یک سال مهر می کرد و پس از برآمدن یک سال تمام، گرد نرم را با پنچ گیاه خشک شده ی دیگر می آمیخت و معجون آماده ی کشیدن در چپق فراهم می کرد.^۲

۱- کاستاندا، کارلوس، حقیقتی دیگر، ص ۱۰.

۲- همان، ص ۱۱.

۳) از دست دادن اهمیت شخصی:

این فن یکی از زیر مجموعه های دستورالعمل «از بین بردن گذشته ی شخصی» است؛ زیرا اهمیت شخصی، انسان را با گذشته ی خود پیوند می دهد.

دون خوان، پیرامون نحوه ی از دست دادن اهمیت شخصی می گوید:

شیر، موش آبی و همنون خود را در یک ردیف قرار دادن، برترین عمل ذهن یک سالک مبارز است. انجام دادن چنین عملی، اقتدار می خواهد... از این پس، باید با گیاهان صحبت کنی تا هرگونه احساس مهم بودن را از دست بدهی. آن قدر با آن ها حرف بزن تا بتوانی در حضور دیگران نیز این کار را انجام دهی. به گیاهان بگو که دیگر خود را مهم نمی شماری... شخص چگونه می تواند خود را چنین مهم به شمار آورد، در حالی که می دانیم مرگ ما را احاطه کرده است.^۱

۴) خیره شدن:

سالک تمام حواسش را «به دیدن یک چیز» معطوف می کند. در این حالت، چیزهای اطراف بر سالک اثری ندارند. او از دنیای ساخته ی خویش جدا می شود و گفت گوی درونی او متوقف می گردد. کاستاندا می گوید:

اولین کار ناوال دون خوان این بود که برگ خشکی را به زمین می انداخت و به من می گفت ساعت ها به آن خیره شوم. این کار را هر روز ادامه می داد. اما من فکر می کردم همان برگ است، ولی بعد

۱- لوتگه، لوتارار، کاستاندا و آموزش های دون خوان، ص ۸۰

متوجّه شدم برگ ها متفاوت اند. ناوال گفت اگر متوجّه تفاوت شدید نشدید، نگاه نکرده اید، بلکه خیره شده اید.^۱

دون خوان می گفت: اگر ساعت ها مثل من به توده ای از برگ خیره شوی، افکارت خاموش می شوند. فقدان فکر و دقت، تونال را کاهش می دهد و آنها به چیز دیگری بدل می شوند. البته در خلال تمرین، باید بدن در وضع و حالت خوشایندی قرار گیرد؛ حالتی بسان حالت های مراقبه ی کلاسیک در نظام های عرفانی شرقی.^۲

۵) درست راه رفتن:

درست راه رفتن، در توقف گفتگوی درونی مؤثر است.

کاستاندا می گوید:

در اوایل آشنایمان، دون خوان، روش دیگری را برایم شرح داده بود. بدین ترتیب که باید بدون آن که نگاهم را روی چیز به خصوصی متمرکز کنم، در مسیری طولانی راه بروم و مستقیماً به چیزی نگاه نکنم. چشم ها را کمی چپ کنم تا از آنچه به خودی خود در زاویه دید قرار می گیرد، تصویر گسترده تری داشته باشم. گرچه آن موقع نفهمیدم، اما او اصرار داشت اگر بدون تمرکز به نقطه ای در نزدیکی افق نظر بیندازم، مشاهده ی تمام چیزهایی که در میدان دید قرار دارد، در یک آن، امکان پذیر می گردد. سال ها این کار را بدون آن که تغییری در آن بینم تمرین کردم. منتظر تغییر و تحولی نیز نبودم، ولی روزی در کمال تعجب دریافتم که حدود ده دقیقه است راه می روم، بی آن که کلمه ای به خود گفته باشم. در آن حالت، آگاه شدم که

۱- همان، ص ۷۰.

۲- همان، ص ۷۴.

متوقف کردن مناظره‌ی درونی، مستلزم چیزی بیش از تنها با خود حرف نزدن است. در آن موقعیت، افکارم را از دست داده بودم و عملاً حس می‌کردم که در خلأ غوطه‌ورم.^۱

۶) عمل بدون چشمداشت منفعت:

این روش برای توقف گفتگوی درونی و خاموشی ذهنی مؤثر است. در این حالت، هدف سالک، انجام خودِ «عمل کردن» است، نه عمل برای چشمداشت و پاداش. سالک، با کار بدون عوض، به حقیقت نزدیک شده، بلکه به هدف که همان ورود به ناوال و جهان حقیقت است، می‌رسد.

کودکان، در هنگام بازی، فعالیت‌هایی انجام می‌دهند. آنان در قبال عملکرد خود چشمداشتی ندارند، بلکه صرفاً به خاطر بازی، بازی می‌کنند. از این رو، در عرفان کاستاندا، مظهر عمل بدون چشمداشت، بازی کودکان است.

۷) به کارگیری دومین دقت:

دون خوان، آگاهی را به سه بخش نامساوی تقسیم می‌کند: کوچک‌ترین بخش آن را «اولین دقت» می‌نامید. او می‌گفت که این همان آگاهی است که هر فرد عادی آن را پرورش می‌دهد تا خود را با زندگی روزمره اش وفق دهد. جسم فیزیکی ما به این بخش تعلق دارد.

بخش بزرگ تر را «دومین قدرت» می نامد و آن را به عنوان نوعی ادراک و آگاهی وصف می کند، که ما برای درک پله ی درخشان خود و عمل کردن به عنوان یک موجود فروزان به آن نیاز داریم. به گفته ی او، دقت دوم، در تمام مدت زندگیمان پنهان می ماند، مگر آن که در اثر تربیت آگاهانه و یا ضربه ای تصادفی پدیدار شود. این بخش، جسم درخشان ما را شامل می شود.

او سومین بخش، یعنی بزرگ ترین آن را، «دقت سوم» می نامید؛ نوعی آگاهی بیکران که جنبه های نامشخص آگاهی از جسم مادی و درخشان ما را شامل می شود.^۱

در جایی دیگر، دون خوان می گوید: هنر رؤیا دیدن مهارتی است که شخص به کمک آن از رؤیا های روزمره ی خود استفاده و به وسیله ی شکل خاصی از دقت، آنها را به آگاهی مهار شده تبدیل می کند. این دقت را دقت دوم می نامیم.^۲

سخن پایانی

۱) جریانات معنوی متجدد، در بسیاری موارد، تکیه بر تعالیم عرفانی کهن زده اند. بسیاری از عرفان های نوظهور شرق و غرب، به شدت، متأثر از گرایشات عرفانی هندوئیسم، بودیسم و ... هستند. در عرفان کارلوس کاستاندا، گزاره های عرفانی و آداب و رسوم قبایل سرخ پوستی به وضوح نمایان است، تا جایی که می توان گفت کاستاندا در تدوین عرفان خویش، خواسته یا ناخواسته، از تخصص دانشگاهی

۱- کاستاندا، کارلوس، هدیه ی عقاب، ص ۲۷.

۲- همان، ص ۱۳.

خود(مردم شناسی) به شدت تأثیر پذیرفته است. به عبارت دیگر، عرفان کاستاندا، به همان اندازه که اخلاقی - عرفانی است، پژوهشی در زمینه ی آداب و رسوم، فرهنگ، ارزش ها و عرف قبایل سرخ پوستی نیز هست.

۲) چنان که بیان شد، عرفان کاستاندا، تبلوری از عرفان های ابتدایی طبیعت گراست. این بدین معنا نیست که عرفان او عیناً همان عقاید کهن طبیعت گرایانه است. در واقع، برخی از آموزه های عرفان کاستاندا، متأثر از آموزش های ادیان طبیعت گرا و رسوم قبایل سرخ پوستی است، ضمن این که دیگر باورها، برگرفته از عقاید عرفانی شرقی و جریانات نوظهور متشابه است. مابقی، ذوق و تخیل ژرف ادبی کاستاندا در نوشتن این کتاب هاست، و البته، تازگی برخی از گزاره های عرفانی که به اسم دون خوان در پاره ای از کتاب های او یافت می شود.

۳) اغلب دستورات عملی عرفان کاستاندا، شکل گیری از مراقبه های عرفان های شرقی است، که البته با قلم اصیل فرهنگ آمریکای جنوبی، بالاخص سرخ پوستان، نوشته شده است. دستورات عملی این عرفان بیشتر در جهت کسب معرفت و ادراک شهودی است؛ حتی «خاموشی ذهن» و «توقف گفتگوی درونی» اهدافی است در مسیر وصول به معرفت شهودی.

اما به راستی، هدف عرفان کارلوس کاستاندا چیست؟ آیا رسیدن به معرفت شهودی تنها هدف عرفان کاستاندا است؟ به نظر چنین می رسد. اما نکته در این است که آیا با کسب معرفت شهودی، سعادت انسان تأمین می شود؟

برای پاسخ به این سؤال، ابتدا می بایست معنای سعادت روشن شود. به عبارت دیگر، دستورات عملی عرفان کاستاندا، راه رسیدن به معرفت شهودی است، و کسب ادراک و معرفت شهودی، همان سعادت

مطلوب معنا می شود. اما سؤال در این است که به راستی با کسب معرفت شهودی، انسان به سعادت می رسد؟ برای پاسخ به این سؤال، نخست، باید معنای سعادت انسانی روشن شود.

سعادت هر چیز، رسیدن به خیر و کمال وجودی اوست، و سعادت انسان، به عنوان یک موجود متشکل از روح و جسم، رسیدن به خیرات جسمانی و روحانی، بهره مندی از آن خیرات و کمالات و متلذذ شدن از آنهاست. فارابی، سعادت را چیزی جز « طلب کمال» نمی داند و سعادت را خیر معرفی می کند.^۱

با این حال، آیا دستورات عملی عرفان کارلوس کاستاندا، منجر به وصول معرفت شهودی است؟ معرفت و ادراک شهودی تعریف شده در عرفان او، تا چه میزان ما را به سعادت می رساند؟ نگارنده، به این سؤالات، مستقیم و قاطعانه پاسخ نمی گوید. با وجود این، پس از مطالعه ی کتاب های کارلوس کاستاندا و تدوین این مقاله، بشخصه، مسیر کمال و سعادت انسانی را در عرفان کاستاندا نمی یابد.